

ور بینی میل خود سوی زمین • نوحه یکن هیچ منشین از حین
عاقلان خود نوحها پیشین کنند • جاهلان آخر بسر بری زنند
زابتدای کار آخررا بسین • تا نباشی تو پشیمان یومر دین

دیدن زرگر عاقبت کاررا و سخن بر وفق عاقبت گفتن با
مستعیر ترازو،

آن یکی آمد پیش زرگری • که ترازو ده که بر سنجم زری
گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست • گفت میزان ده بدین تسخرمه ایست ۱۷۳۵
گفت جاروی ندارم در دکان • گفت بس بس این مضاحک را همان
من ترازوی که میخواهم بده • خویشان را گر مکن هر سو مچه
گفت بشنیدم سخن گر نیستم • تا نپندارے که بی معنیستم
این شنیدم لیک پیری مُرْتَعِش • دست لرزان جسم تو نا مُنْتَعِش
و آن زر تو هم قراضه خرد و مُرد • دست لرزد پس بریزد زر خرد ۱۷۴۰
پس بگویی خواجه جاروی بیار • تا بجوم زر خودرا در عیار
چون بروی خاکرا جمع آوری • گویم غلبیر خواهم ای جری
من زاوَل دیدم آخررا تمام • جای دیگر رو از اینجا والسلام

• ما یست Bul. • برین تسخر BK • غلبیر for غربال BKL Bul. • گفت رو خواجه B (۱۷۳۵)

• کز مکن A (۱۷۳۷)

• کی بی A (۱۷۳۸)

• چشم تو BL (۱۷۳۹)

• در عیار L Bul. (۱۷۴۱)

• ای خری A • غربال خواهم Bul. (۱۷۴۲)

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود کی میوه کوهی از
درخت باز نکتم و درخت نشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت
کی بیفشان آن خورم کی باد افکنده باشد از درخت،

اندر آن گه بود اشجار و ثمار • پس مُرود کوهی آنجا بی شمار
۱۷۳۵ گفت آن درویش یا رب با تو من • عهد کردم زین نچینم در زمین
جز از آن میوه که باد انداختش • من نچینم از درخت مُنتعش
ملتی بر نذر خود بودش وفا • تا در آمد امتحانات قضا
زین سبب فرمود استننا کنید • گر خدا خواهد پیمان بر زبید
هر زمان دلرا دگر میلی دهم • هر نفس بر دل دگر داغی نهم
۱۷۴۰ کَلَّ إِصْبَاحُ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ • کُلُّ شَيْءٍ عَن مُرَادِي لَا يَحِيدُ
در حدیث آمد که دل همچون پرست • در بیابانی اسیرِ ضُرُصِ رِیَسْتِ
باد پُرا هر طرف راند گزاف • گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان • کَآبِ جَوْشَانِ زَآتَشِ اَنْدَرِ قَازِغَانِ
هر زمان دلرا دگر رای بود • آن نه از وی لیک از جایی بود
۱۷۴۵ پس چرا این شوی بر رای دل • عهد بندی تا شوی آخرِ حَجَلِ
این هم از تأثیرِ حکمت و قَدَرِ • چاه و بیینی و نتوانی حَذَرِ
نیست خود از مرغِ پَرَانِ این عجب • که نیند دام و افتد در عَطَبِ
این عجب که دام بیند هم وَتَدِ • گر نخواهد ور بخواید و فِتْدِ
چشم باز و گوش باز و دام پیش • سوک دای و پرد با پَرِ خَوِشِ

• که استننا A (۱۷۳۸) • تا بر آمد Bul. (۱۷۳۷) • پس مرود Bul. و. A om. (۱۷۳۴)

• اندر قازغان A. اندر قازغان K. این دل را چنان B (۱۷۴۳)

• و. A om. • کو نیند A (۱۷۴۷) • آن هم Bul. • این هم از تأثیر و حکمت A (۱۷۴۶)

• گر بخواید ور نخواهد BK Bul. • گر نخواهد گر نخواهد A. • گر دام بیند A (۱۷۴۸)

تشیبه بند و دام قضا بصورت پنهان با اثر پیدا،

۱۷۵۰ بیستی اندر دلق مهترزاده . سر برهنه در بلا افتاده
 در هواے نابکارے سوخته . اقبشه واملالک خود بفروخته
 خان و مان رفته شد بدنام و خوار . کار دشمن ورود ادبازوار
 زاهدے بیند بگوید اے کیا . هتی و دام امر بهر خدا
 کاندین ادبار زشت افتاده ام . مال و زر و نعمت از کف داده ام
 ۱۷۵۵ هتی تا بولک من زین و ارم . زین گل تیره بود که بر جهم
 این دعا میخواهد او از عام و خاص . کالمخلص و المخلص و المخلص
 دست باز و پای باز و بند نی . نی موک بر سرش نی آهی
 از کدامین بند میجوی خلاص . وار کدامین حبس میجوی مناص
 بند تقدیر و قضای مخفی . که نیند آن بجز جان صفی
 ۱۷۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مکن است . بتر از زنان و بند آهن است
 زآنک آهنگر مر آن را بشکند . حفره گر هم خشت زنان بر کند
 ای عجب این بند پنهان گران . عاجز از تکبیر آن آهنگران
 دیدن آن بند احمد را رسد . بر گلوی بسته حبل من مسد
 دید بر پشت عیال بولهب . تنگ هیزم گت حماله حطب
 ۱۷۶۵ حبل و هیزم را جز او چشمی ندید . که پدید آید برو هر ناپدید
 باقیانش جمله تاویلی کند . کین زبی هوشبست و ایشان هوشمند
 لیک از تاثیر آن پشتش دوتو . گشه و نالان شد او پیش تو

Heading: A و اثر پیدا .

(۱۷۵۲) Bul. خانان . BK ادبوار .

(۱۷۵۵) L Bul. نا بو که .

(۱۷۵۶) K کالمخلص و المخلص .

(۱۷۵۶) A بند و تقدیر .

(۱۷۶۰) A Bul. بدتر از .

(۱۷۶۴) A لیک هیزم . BHK حماله as in text .

(۱۷۶۵) B آید بدو .

(۱۷۶۶) Bul. om. و .

(۱۷۶۷) A تاثیر او .

که دعایی همتی تا و ره . تا ازین بند نهان بیرون جهم
آنک بیند این علامتها پدید . چون نداند او شفی را از سعید
داند و پوشد بآمر ذو الجلال . که نباشد کشف راز حق حلال
این سخن پایان ندارد آن فقیر . از مجاعت شد زبون و تن اسیر ۱۷۷.

مضطرب شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال
حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امرودی نریخت . ز آتش جوعش صبوری می گریخت
بر سر شاخی مرودی چند دید . باز صبوری کرد و خود را و کشید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد . طبع را بر خوردن آن چیر کرد
جوع و ضعف و قوت جذب قضا . کرد زاهدرا ز نذرش بی وفا ۱۷۷۵
چونک از امرودین میوه شکست . گشت اندر نذر و عهد خویش سست
هم در آن دم گوشمال حق رسید . چشم او بگشاد و گوش او کشید

مثم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را،

ببست از دزدان بُدند آنجا و بیش . بخش می کردند مسروقات خویش
شعنه را غمناز آگه کرده بود . مردم شعنه بر افتادند زود
هم بد آنجا پای چپ و دست راست . جمله را برید و غوغایی بخواست ۱۷۸.

Heading: BHK Bul. مضطرب.

(۱۷۷۴) Bul. چیر for جبر . (۱۷۷۵) A جود و ضعف .

(۱۷۷۶) Bul. میوه شکست . A om. و .

Heading; A om. آن .

(۱۷۷۸) A مرزوقات خویش . (۱۷۷۹) Bul. adds:

با غضب ما مور شد آدم عوان . قطع کردن دستشان و پایشان

هم بر آنجا K (۱۷۸۰)

دست زاهد هر بریده شد غلط • پاش را میخواست هم کردن سَقَط
 در زمان آمد سوارے بس گزین • بانگ بر زد بر عوان کای سگ بین
 این فلان شیخ است و آبدال خدا • دستِ او را تو چرا کرده جدا
 آن عوان بذرید جامه تیز رفت • پیشِ شهنه داد آگاهیش تفت
 ۱۶۸۵ شهنه آمد پا برهنه عذرخواه • که ندانستم خدا بر من گواه
 هین بجل کن مر مرا زین کار زشت • اے کریم و سرورِ اهلِ بهشت
 گفت می دانم سبب این نیش را • می شناسم من گناهِ خسویش را
 من شکستم حرمتِ آیمانِ او • پس مینم بُرد دادستانِ او
 من شکستم عهد و دانستم بدست • تا رسید آن شوی جرأت بدست
 ۱۶۹۰ دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست • باد اے والی فدای حکمِ دوست
 قسم من بود این ترا کردم حلال • تو ندانستی ترا نبود وبال
 وانک او دانست او فرمان رواست • با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
 ای بسا مرغی پریده دانه جو • که بُریده حلقِ او هر حلقِ او
 ای بسا مرغی ز مَعْدِک و ز مَقَص • بر کنارِ بامِ محبوسِ قَفَص
 ۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ دوزخست • گشته از حرصِ گلو مأخوذ شست
 ای بسا مستور در پرده بُد • شوی فرج و گلو رسوا شد
 ای بسا قاضی حَبْر نیک خو • امر گلو و رشونی او زردرو
 بلك در هاروت و ماروت آن شراب • از عروجِ چرخشان شد بدر باب
 بایزید از بهر این کرد احتراز • دید در خود کاهلی اندر نماز
 ۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذولباب • دید علت خوردنِ بسیار از آب

(۱۶۸۱) A مقط for علط. (۱۶۸۲) Bul. ای سگ. (۱۶۸۵) Bul. سر برهنه.

(۱۶۸۸) Written in marg. H. (۱۶۹۱) ABK Bul. قسم ما.

(۱۶۹۲) A سامان for بیان. (۱۶۹۴) Bul. در کنار بام.

(۱۶۹۵) A حرص کلو. (۱۶۹۷) Bul. وز رشونی.

(۱۶۹۸) A آن سراب. In A the second hemistich of this verse and the second hemistich of v. ۱۷۰۰ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواست خورد آب • آنچنان کرد و خدایش داد تاب
این کینه جهد او بد بهر دین • گشت او سلطان و قُطْبُ العارفين
چون بُریده شد برای حَلْقِ دست • مرد زاهدرا در شکوی بیست
شیخ اَقْطَعِ گشت نامش پیش خلق • کرد معروفش بدین آفاتِ خلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست

۱۷۰۵ در عَریشِ اَورایِ یکی زایر بیافت • کو بهر دو دست می زنبیل بافت
گفت اَورایِ اَی عَدُوِّ جانِ خویش • در عَریشم آمدی سر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سِباق • گفت از اِفراطِ مَهر و اشتیاق
پس تبسم کرد و گفت اکنون یَا • لیک تَخَفی دار این را ای کِبَا
تا نَمیرم من مگر این با کسی • نِی قَرِیبِ نِی حَیْبِی نِی خَسِی
۱۷۱۰ بعد از آن فوی دگر از روزنش • مَطَّلَعِ گشتند بر بافیدنش
گفت حِکْمَتِ را تو دانی کردگار • من کم پنهان تو کردی آشکار
آمد اِلهامش که یکچندی بُدند • که درین غم بر تو مُنکِر و شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق • که خدا رُسوایش کرد اندر فریق
— من نخواستم کَانَ رَمَه کافر شوند • در ضلالت در گمان بد روند
۱۷۱۵ این کرامت را بکردیم آشکار • که دهیت دست اندر وقتِ کار
تا که آن بیچارگان بدگان • رد نگردند از جنابِ آسان
من ترا بی این کرامتها ز پیش • خود نسلی دادی از ذاتِ خویش
این کرامت بهر ایشان دادمت • وین چراغ از بهر آن بنهادمت

کرد تاب AB Bul. (۱۷۰۱)

بدان آفات B (۱۷۰۴)

کو for Bul. (۱۷۰۵)

ای عدوی A (۱۷۰۶)

اندر سباق ABK Bul. (۱۷۰۷)

مطلع کردند Bul. (۱۷۱۰)

بکردم B (۱۷۱۵)

تا که این Bul. A (۱۷۱۶)

تو از آن بگذشته کز مرکز تن • ترسی و ز تفریقِ اجزای بدن
۱۷۲۰ و هم تفریقِ سر و پا از تو رفت • دفعِ و هم اسپر رسیدت نیک زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران را نی که فرعون لعین • کرد تهدیدِ سیاست بر زمین
که بیژم دست و پاتان از خلاف • پس در آویزم ندارمتان معاف
او همی پنداشت کایشان در همان • و هم و تخوینند و وسواس و گمان
که بودشان لرزه و تخویف و ترس • از توهنها و تهدیداتِ نفس
۱۷۲۵ او غی دانست کایشان رسته اند • بر درجه نورِ دل بنشته اند
سایه خود را زخود دانسته اند • چابک و چست و گش و بر جسته اند
هاون گردون اگر صد بارشان • خرد کوبد اندرین گلزارشان
اصل این ترکیب را چون دیده اند • از شروع و هم کم ترسیده اند
این جهان خوابست اندر ظن مه ایست • گر رود در خواب دستی باک نیست
۱۷۳۰ گر بخواب اندر سرت بیاید گاز • هم سرت بر جاست هم عورت دراز
گر بینی خواب در خود را دو نیم • تن درستی چون بخیزی فی سقیم
حاصل اندر خواب نقصان بدن • نیست باک و فی دو صد پاره شدن
این جهانرا که بصورت قایمست • گفت پیغامبر که حکم نایمست
از ره تقلید تو کرده قبول • سالکان این دیده پیدا بی رسول
۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست • سایه فرعونست اصل جز مهتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد • که ببیند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For ترمی (- ۷) cf. I ۲۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۳) A-om. و before تخویف and before گمان. (۱۷۲۵) The order of the following verses in B is ۱۷۲۷-۱۷۲۹, ۱۷۲۷, ۱۷۲۸, ۱۷۲۶, ۱۷۲۸.

(۱۷۲۶) A مایه خود را. (۱۷۲۷) H گلزارشان. (۱۷۲۹) B Bul. مایست.

(۱۷۴۰) H و هم عورت. (۱۷۳۳) ABHK پیغامبر. (۱۷۲۶) AK خواب بیداریت.

او گمان برده که این دم خفته‌ام • بی‌خبر ز آن کوست در خواب دُوم
 کوزه‌گر گر کوزه‌را بشکند • چون بخواهد باز خود قائم کند
 گور را هر گام باشد ترس چاه • با هزاران ترس می‌آید براه
 ۱۷۴۰ مرد بینا دید عَرَضِ راه‌را • پس بداند او مغالک و چاه‌را
 پا و زانویش نلرزد هر دمی • زو ترش‌گب دارد او از هر غمی
 خیز فرعونیا که ما آن نیستیم • کی بهر بانگی و غولی بیستیم
 خرقه‌ ما را بدر دوزند هست • ورنه خود ما را برهنه‌تر بهست
 بی لباس این خوب‌را اندر کنار • خوش در آریسم ای عدو نابکار
 ۱۷۴۵ خوشتر از تجرید از تن و مزاج • نیست ای فرعون بی‌الهام گنج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم
 و تو نمی‌افتی الا بنادر،

گفت استر با شتر کای خوش رفیق • در فراز و شیب و در راه دقیق
 تو نه آبی بر سر و خوش می‌روی • من می‌آیم بسر در چون غوی
 من می‌افتم بر تو در هر دمی • خواه در خشکی و خواه اندر نمی
 این سبب‌را باز گو با من که چیست • تا بدانم من که چون باید بزیت
 ۱۷۵۰ گفت چشم من ز تو روشن‌ترست • بعد از آن هر از بلندی ناظرست
 چون بر آیم بر سر کوهی بلند • آخر عقبه ببینم هوشمند
 پس همه پستی و بالایی راه • دید ما را و نماید هم اله
 هر قلم‌را اثر سر بینش هم • از عشار و اوفتادن و هم

ورنه ما را خود Bul. (۱۷۴۳) B Bul. as in text. خواب دوم A (۱۷۳۷)

مزاج Bul. written above. and has از تن om. (۱۷۴۵) A. ای عدوی A (۱۷۴۴)

Heading: K Bul. شکایت کردن.

بر for در BK Bul. نیایی Bul. (۱۷۴۲) ای خوش A (۱۷۴۶)

و. om. A (۱۷۵۲) کوه BKL Bul. (۱۷۵۱)

تو نینی پیش خود يك دوسه گام . دانه بینی و نبینی رنج دام
 ۱۷۵۵ یَسْتَوِي الْأَعْمَى لَدَيْكُمْ وَالْبَصِيرَ . فِي الْقَامِ وَالشُّزُولِ وَالسِّيرِ
 چون جنین را در شکم حق جان دهد . جذب اجزا در مزاج او نهد
 از خورش او جذب اجزا می‌کند . تار و پود جسم خود را می‌تند
 تا چهل سالش بچند جزوها . حق حریش کرده باشد در نها
 جذب اجزا روح را تعلیم کرد . چون نداند جذب اجزا شاه فرد
 ۱۷۶۰ جامع این ذرها خورشید بود . بی غذا اجزات را داند رُبود
 آن زمانی که در آبی تو خواب . هوش و حس رفته را خواند شتاب
 تا بدانی کآن ازو غایب نشد . باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خر عزیز بعد از پوسیدن باذن الله و درهم

مرکب شدن پیش چشم عزیز،

هین عزیزا در نگر اندر خرت . که پوسیدست و ریزید بَرَت
 پیش سوگرد آوریم اجزاش را . آن سر و دم و دو گوش و پاش را
 ۱۷۶۵ دست نی و جزو برهم و نهد . پاره‌ها را اجماعی می‌دهد
 در نگر در صنعت پاره‌زنی . کوهی دوزد کهن بی سوزنی
 ریمان و سوزنی نی وقت خرز . آنچه‌ان دوزد که پیدا نیست دَرز
 چشم بگشا حشر را پیدا ببین . تا نماند شبهات در یوم دین
 تا ببینی جامع را تمام . تا نلرزی وقت مردن زاهتمام
 ۱۷۷۰ همچنانک وقت خفت اینی . از فوات جمله جسمای تنی
 بر حواس خود نلرزی وقت خواب . گرچه می‌گردد پریشان و خراب

باز آمد A (۱۷۶۳)

Heading: A پوسیدن و باذن الله درهم .

پاپه‌ارا A (۱۷۶۵)

نی . A om. . ربهانی سوزنی Bnl. (۱۷۶۷)

جامعی‌امرا BK Bnl. (۱۷۶۹)

گرچه می‌گردد B . گرچه می‌گردد AH . بلرزی A (۱۷۷۱)

and so H in marg.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رهنمایی پیش ازین • آسمانی شمع بر روی زمین
 چون پیغمبر در میان اُمّتان • درگشای روضه دار آجینان
 گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش • چون نبی باشد میان قوم خویش
 يك صباحی گفتش اهل بیت او • سخت دل چونی بگو ای نیک‌خو ۱۷۷۵
 ما زمرگ و هجر فرزندان تو • نوحه می‌داریم با پشت دوتو
 تو نمی‌گیری نمی‌زاره چرا • یا که رحمت نیست اندر دل ترا
 چون ترا رحمی نباشد در درون • پس چه اومیدستان از تو کنون
 ما باومید تویم ای پیشوا • که بنگذاری تو ما را در فنا
 چون بیاریند روز حشر سخت • خود شفیع ما توی آن روز سخت ۱۷۸۰
 در چنان روز و شب بی‌زینهار • ما باگرام تویم اومیدوار
 دست ما و دامن تست آن زمان • کی نماید هیچ مجرم را امان
 گفت پیغمبر که روز رستخیز • کن گذارم مجرمانرا اشک‌ریز
 من شفیع عاصیان باشم بجان • تا رهانشان ز اشکنجه گران
 عاصیان و اهل کبایرا بجهد • و رهانم از عناب نفی عهد ۱۷۸۵
 صالحان اُمّت خود فارغند • از شفاعتهای من روز گزند
 بلك ایشانرا شفاعتها بود • گفتشان چون حکم نافذ ورود
 هیچ وازر ووزیر غیری بر نداشت • من نیم وازر خدایم بر فراشت
 انک بی‌وزرست شیخست ای جوان • در قبول حق چو اندر کف کان

Heading: B Bul. شیخ.

پیغامبر BH (۱۷۷۴)

بیت در دل ای کجا BK Bul. (۱۷۷۷)

امیدستان مان Bul. (۱۷۷۸)

بر فنا A. بنگذاری Bul. بامید Bul. (۱۷۷۹)

امیدوار Bul. و. A Bul. om. (۱۷۸۱)

دردامن Bul. دست و ما A (۱۷۸۲)

پیغامبر ABK (۱۷۸۳)

از عناب B (۱۷۸۵)

چون فارغند Bul. (۱۷۸۶)

۱۷۹۰ شیخ کی بُود پیر یعنی مُو سپید * معنی این مُو بدان ای بیامید
 هست آن موی سیه هستی او * تا زهستیاش نماید تالی مو
 چون که هستیاش نماید پیر اوست * گر سیه مُو باشد او یا خود دُموست
 هست آن موی سیه و صَفِ بشر * نیست آن موی ریش و موی سر
 عیبی اندر مهد بر دارد نفیر * که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
 ۱۷۹۵ گرزهد از بعضی اوصاف بشر * شیخ نبود کهل باشد ای پسر
 چون یکی موی سیه گان و صفِ ماست * نیست بر وی شیخ و مقبول خداست
 چون بود مویش سپید ار با خودست * او نه پرست و نه خاص ایزدست
 و سر موی زوصفش باقیست * او نه از عرش است او آفاقست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیخ گفت اورا میندار ای رفیق * که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
 ۱۸۰۰ بر همه کفار مارا رحمتست * گرچه جان جمله کافر نعمتست
 بر سگانم رحمت و بخشایش است * که چرا از سنگهاشان مالش است
 آن بیگی که میگذرد گویم دعا * کی ازین خو و رهانش ای خدا
 این سگانرا هم در آن اندیشه دار * که نباشند از خلائق سنگسار
 زان بیاورد اولیبار بر زمین * تا کندشان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین
 ۱۸۰۱ خلق را خواند سوی درگاه خاص * حق را خواند که وافر کن خلاص
 جهد بنماید ازین سو بهر پند * چون نشد گوید خدایا در میند
 رحمت جزوی بود مر عامرا * رحمت کلی بود همارا

تار مو Bul. L. زهستیاش Bul. BKL (۱۷۹۱) . مو سفید Bul. (۱۷۹۰)

سفید Bul. (۱۷۹۷) . و om. A (۱۷۹۶) . و خود دو پوست B (۱۷۹۲)

دل و before om. AH (۱۷۹۹)

Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.

که کندشان Bul. (۱۸۰۴)

رحمت جزوش فرین گشته بکل . رحمت دریا بود هادی سبل
 رحمت جزوی بکل پیوسته شو . رحمت کل را تو هادی بین و رو
 ۱۸۱ تا که جزوست او نداند راه بحر . هر غدیری را کند ز آسباه بحر
 چون نداند راه یم کی ره برد . سوی دریا خلق را چون آورد
 متصل گردد ببهر آنگاه او . ره برد تا بحر همچون سبل و جو
 ور کند دعوت بتقلیدی بود . نه از عیان و وحی و تأییدی بود
 گفت پس چون رحم داری بر همه . همچو چوپانی بگرد این ره
 ۱۸۱۰ چون نداری نوحه بر فرزندی خویش . چونک فصاد آجلشان زد بنیش
 چون گواهم رحم اشک دیده است . دیدت تویی نم و گریه چراست
 رو بزن کرد و بگفتش ای عجز . خود نباشد فصلی دی همچون تهور
 جمله گر مردند ایشان گرخی اند . غایب و پنهان ز چشم دل گیند
 من جو بینشان معین پیش خویش . از چه رو رورا کنم همچون تو ریش
 ۱۸۲۰ گرچه بیرونند از دور زمان . با من اند و گرد من بازی گنان
 گریه از هجران بود یا از فراق . با عزیزانم وصالست و عناق
 خلق اندر خواب می بینندشان . من ببیداری همی بینم عیان
 زین جهان خود را دی پنهان کنم . برگد رحس را از درخت افشان کنم
 رحس اسیر عقل باشد ای فلان . عقل اسیر روح باشد هم بدان
 ۱۸۲۵ دست بسته عقل را جان باز کرد . کارهای بسته را هم ساز کرد
 رحسها و اندیشه بر آب صفا . همچو رخس بگرفته روی آب را
 دست عقل آن رخس بیکسوی برد . آب پیدا می شود پیش خرد
 رخس بس آینه بود بر جو چون حباب . رخس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

رحمت کل بین تو هادی A . جزئی Bul (۱۸۰۹)

فرزند و خویش H (۱۸۱۰) . عیان و حق تأییدی A (۱۸۱۳)

و ایشان K (۱۸۱۸) . اشک از دیده است Bul (۱۸۱۷)

همچو تو A . من به بینشان Bul (۱۸۱۹)

چونک دست عقل نگشاید خدا . خس فزاید از هوا بر آب ما
 ۱۸۲۰ آب را هر دم کند پوشیده او . آن هوا خندان و گریان عقل تو
 چونک تفوق بست دو دست هوا . حق گشاید هر دو دست عقل را
 پس حواس چیره محکوم تو شد . چون بخرد سالار و مخدوم تو شد
 حس را بی خواب خواب اندر کند . تا که غیبها زجان سر برزند
 هم ببیدارے ببیند خوابها . هم زگردون بر گشاید باها

قصه خواندن شیخ ضریب مصحف را در رو و بینا شدن
 وقت قرآءت،

۱۸۲۵ دید در ایام آن شیخ فقیر . مصحفی در خانه پیری ضریب
 پیش او مہمان شد او وقت تموز . هر دو زاهد جمع گشته چند روز
 گفت اینجا ای عجب مصحف چراست . چونک نابیناست این درویش راست
 اندرین اندیشه نشویش فرود . که جز او را نیست اینجا باش و بود
 اوست تنها مصحفی آویخته . من نیسم گستاخ یا آمیخته
 ۱۸۲۰ تا پرسم نی خبش صبری کنم . تا بصبری بر مرادی بر زخم
 صبر کرد و بود چندی در حرج . کشف شد کالصبر مفتاح الفرج

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السلام حلقها
 می ساخت از سوال کردن با این نیت کی صبر
 از سوال موجب فرج باشد،

رفت لُقمان سوی داود صفا . دید کوی کرد ز آهن حلقها

از هوا A (۱۸۲۰)

و Bul. om (۱۸۲۲)

ببینی has been altered into بیند In H (۱۸۲۴)

پر ضریب A (۱۸۲۵)

جمله را با هم دگر در یفکنند . ز آهن پولاد آن شاه بلند
 صنعت زراد او کمر دیده بود . در عجب و وسواسش فرود
 کین چه شاید بود و پرسم ازو . که چه یسازي ز حلقه تو بتو ۱۸۴۵
 باز با خود گفت صبر اولیترست . صبر تا مقصود زوتر ره برست
 چون نپرسی زودتر کشت شود . مرغ صبر از جمله پزان تر بود
 و پرسی دیرتر حاصل شود . سهل از بی صبریت مشکل شود
 چونک لقان تن بزد هم در زمان . شد تمام از صنعت داود آن
 پس زیره سازید و در پوشید او . پیش لقمان کرم صبر خو ۱۸۵۰
 گفت این نیکو لباس است ای فتی . در مصاف و جنگ دفع زخم را
 گفت لقمان صبر هم نیکو دمست . که پناه و دافع هر جا غیبست
 صبرا با حق قرین کرد ای فلان . آخر وَالْعَصْرُ آگه بخوان
 صد هزاران کیا حق آفریده . کیبایی همچو صبر آدم ندید

بقیه حکایت نابینا و مصحف

مرد مهان صبر کرد و ناگهان . کشف گشتش حال مشکل در زمان ۱۸۵۵
 نیم شب آواز قرآنرا شنید . جست از خواب آن عجایب را بدید
 که زمصحف کور میخواندی درُست . گشت بی صبر و ازو آن حال جست
 گفت آیا ای عجب با چشم کور . چون میخوانی می بینی سطور
 آنچه میخوانی بر آن افتاده . دست را بر حرف آن بنهاده
 اصبعت در سیر پیدا می کند . که نظر بر حرف داری مستند ۱۸۶

(۱۸۴۳) A هم دیگر . (۱۸۴۴) ABK Bul. صنعت داود . HL have زراد as in

text. ABK om. و before وسواسش . (۱۸۵۰) A om. و .

(۱۸۵۲) AK Bul. and نیکو دمست .

Heading: A خواندن او . Bul. مصحف خواندن .

ازو آن جای A . ازو احوال . Bul. میخواند . L Bul. (۱۸۵۷)

گفت ای گشته زجهل تن جدا . این عجب و داری از صنح خدا
 من زحق در خواستم کای مستعان . بر فرآت من حریصم همچو جان
 نیستم حافظ مرا نوره بد . در دو دیده وقت خواندن بی گره
 باز ده دو دیده ام را آن زمان . که بگیرم مصحف و خوانم عیان
 آمد از حضرت ندا کای مرد کار . ای پسر رنجی بها او میدوار ^{۱۸۶۵}
 حسن ظنت و امیدی خوش ترا . که ترا گوید پسر دم بر ترا
 هر زمان که قصد خواندن باشدت . یا مضعنها فرآت بایدت
 من در آن دم و دم چشم ترا . تا فرو خوانی معظم جوهر
 همچنان کرد و هر آنگاهی که من . و گشایم مصحف اندر خواندن
 آن خیرے که نشد غافل زکار . آن کرامی پادشاه و کردگار ^{۱۸۷۰}
 باز بخشد بینم آن شاه فرد . در زمان همچون چراغ شب نور
 زین سبب نبود ولی را اعتراض . هرچ بستاند فرسند اعتیاض
 گر بسوزد باغت انگورت دهد . در میان مانی سورت دهد
 آن شک بی دست را دستی دهد . کان غمها را دل مستی دهد
 لا تُسَلِّمُ و اعتراض از ما برفت . چون عوض یاید از مفقود زفت ^{۱۸۷۵}
 چونک بی آتش مرا گرمی رسد . راضیم گر آتش ما را کشد
 بی چراغی چون دهد او روشف . گر چراغت شد چه افغان یکنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لایه نکند
 کی این حکم را بگردان،

بشنو اکنون قصه آن رهروان . که ندارند اعتراضی در جهان

امید خوش B (۱۸۶۶) . امیدوار L Bul. ای همه رنجی A (۱۸۶۵)

مفقود رفت H . مفقود از before A om. از من برفت Bul. (۱۸۷۵)

و دعا B Bul. om. بعضی . In K از has been added after Bul. Heading:

زاویا اهل دعا خود دیگرند . گه می دوزند و گاهی می درند
 ۱۸۸۰ قوم دیگر و شناسم زاویا . که دهانشان بسته باشد از دعا
 از رضا که هست رام آن کرام . جستن دفع قضایان شد حرام
 در قضا ذوقی می بینند خاص . گفشان آید طلب کردن خلاص
 حُسن ظنی بر دل ایشان گشود . که نپوشند از غی جامه کبود

سؤال کردن بهلول آن درویش را،

گفت بهلول آن یکی درویش را . چونی ای درویش واقف کن مرا
 ۱۸۸۰ گفت چون باشد کسی که جاودان . بر مراد او رود کار جهان
 سبک و جویها بر مراد او روند . اختران زان سان که خواهد آن شوند
 زندگی و مرگ سرهنگان او . بر مراد او روانه گو بسو
 هرکجا خواهد فرستند تعزیت . هرکجا خواهد بیخشد تمهیت
 - سالکان راه هم بر کام او . ماندگان از راه هم در دام او
 ۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان . بی رضا و امر آن فرمان روا
 گفت ای شه راست گفتمی همچین . در فر و سیاه تو پیداست این
 این و صد چندینی ای صادق و لیک . شرح کن این را بیان کن نیک نیک
 آنچه آنک فاضل و مرد فضول . چون بگوش او رسد آرد قبول
 آن چنانش شرح کن اندر کلام . که از آن بهره بیاید عقل عام
 ۱۸۹۰ ناطق کامل چو خوان پاشی بود . خوانش پر هر گونه آشی بود

(۱۸۷۹) Bul. که گهی دوزند . After this verse Bul. adds:

یک گروهی بس نهان کرده سلوک . می دانندشان امیران و ملوک

(۱۸۸۲) A seems to have آمد for آید .

(۱۸۸۲) A om. جامه and has مرگز in marg.

(۱۸۸۰) A . Bul. کو جاودان

شود کار جهان

(۱۸۹۲) H مرد فضول as in the text.

(۱۸۹۴) B Bul. باید . که از آن هم بهره یابد

(۱۸۹۰) B Bul. هر گونه

که نماید هیچ مهبان بی نوا • هر کسی یابد غذای خود جدا
 همچو قرآن که یعنی هفت نُوست • خاص را و عام را مَطْعَمِ دَرُوست
 گفت این باری یقین شد پیشِ عام • که جهان در امرِ یزدانست رام
 هیچ برگی در نیفتد از درخت • بی قضا و حکم آن سلطان بخت
 ۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو • تا نگوید لقمه را حق که اَدْخُلُوا
 میل و رغبت کان زمام آدمیست • جنبش آن رامِ امر آن غنیمت
 در زمینها و آسمانها ذره • پَر نَجَسباند نگردد پَرّه
 جز بفرمانِ قدیمِ نافذش • شرح نتوان کرد و جَلدی نیست خوش
 که شمرَد برگِ درختانرا تمام • بی نهایت گی شود در نطفِ رام
 ۱۹۰۵ این قدر بشنو که چون گئی کار • می نگردد جز بامرِ کردگار
 چون قضای حق رضای بنده شد • حکمِ او را بنده خواهند شد
 فی تکلف فی پیِ مزد و ثواب • بَلْکَ طَبِیعِ او چنین شد مُسْتَطَاب
 زندگی خود نخواهد بهر خود • فی پیِ ذوقِ حَیوَة مُسْتَلْکَذ
 هر کجا امرِ قدم را مسَلْکِست • زندگی و مُردگی پیشش یکست
 ۱۹۱۰ بهر یزدان و زیدِ بی بهر گنج • بهر یزدان می مُرد نه از خوف و رنج
 هست ایمانش برای خواستِ او • فی برائے جَنّت و اشجار و جُور
 ترکِ کفرش هر برائے حق بود • فی زبیمِ آنک در آتش رود
 این چنین آمد رَاضِلِ آن خویِ او • فی ریاضتِ بی بچست و جویِ او
 آنکهان خندد کی او بیند رضا • همچو حلّوای شکر او را قضا
 ۱۹۱۵ بنده کش خوی و خِلقت این بود • بی جهان بر امر و فرمانش رود
 پس چرا لابه کند او یا دعا • که بگردان ای خداوند این قضا

کادخلوا BL Bnl. (۱۹۰۰) • بر نیفتد K (۱۸۹۹)

گی for که A (۱۹۰۴) • و AB Bnl. om. (۱۹۰۲)

بی تکلف AB Bnl. (۱۹۰۷)

و AL om. می مُرد BHK (۱۹۱۰)

مرگت او و مرگت فرزندان او • بهر حق پیشش چو حلوا در گلو
 نزع فرزندان بر آن با وفا • چون قطایف پیش شیخ بی نوا
 پس چرا گوید دعا الا مگر • در دعا بیند رضای دادگیر
 ۱۹۲۰ آن شفاعت و آن دعا نه از رحم خود • یکنند آن بنده صاحب رشد
 رحم خود را او همان در سوختست • که چراغ عشق حق افروختست
 دوزخ اوصاف او عشقت و او • سوخت مر اوصاف خود را مو بهو
 هر طروفی این فروفی گئی شناخت • جز دقوفی تا درین دولت بتناخت

قصه دقوفی و کراماتش،

آن دقوفی داشت خوش دیباجه • عاشق و صاحب کرامت خواجه
 ۱۹۲۰ بر زمین می شد چو مه بر آسمان • شب روانرا گشته زو روشن روان
 در مفای مسکنی کم ساختی • کم دو روز اندر دهی انداختی
 گفت در یک خانه گر باشم دو روز • عشق آن مسکن کند در من فروز
 غِرَّةُ الْمَسْكَنِ أَحَادِرُهُ أَنَا • أَنْتَلِي يَا نَفْسُ سَافِرًا لِلْغِنَا
 لَا أَعْوُدُ خُلُقَ قَلْبِي بِالْمَسْكَنِ • كَيْ يَكُونَ خَالِصًا فِي الْإِمْتِحَانِ
 ۱۹۲۰ روز اندر سیر بد شب در نماز • چشم اندر شاه باز او همچو باز
 منقطع از خلق فی از بد خوی • منفرد از مرد و زن فی از دوی
 مُشْفِقِي بِرِ خُلُقٍ وَ نَافِعِ هَبْجُو آب • خُوشِ شَفِيعِي وَ دَعَائِشِ مُسْتَجَابِ
 نیک و بد را مهربان و مُشَفَّر • بهتر از مادر شهبی تر از پدر
 گفت پیغمبر شمارا ای مهربان • چون پدر هستم شفیق و مهربان
 ۱۹۲۰ زان سبب کی جمله اجزای منید • جزورا از کل چرا بر می گنید

(۱۹۲۱) A عشق خود.

(۱۹۲۲) Bul. om. و.

(۱۹۲۴) A خوش for خود.

(۱۹۲۵) BK Bul. در زمین.

(۱۹۲۷) A که باشم.

(۱۹۲۸) A اجاره L.

(۱۹۲۴) AHK پیغامبر AH. کای مهربان.

جزو از گل قطع شد بی کار شد • عضو از تن قطع شد مُردار شد
تا نپسوندد بگل بار دیگر • مرده باشد نبودش از جان خیر
ور بچند نیست آنرا خود سَنَد • عضو نو پسریده هر جنبش کند
جزو ازین گل گر بُرد یکسو رود • این نه آن کُلست کو ناقص شود
۱۹۴۰ قطع و وصل او نیاید در مثال • چیز ناقص گفته شد بهر مثال

باز گشتن بقصه دقوفی،

مر علی را در مثالی شیر خوانند • شیر مثل او نباشد گرچه راند
از مثال و مثل و فرق آن بران • جانب قصه دقوفی ای جوان
آنک در فتوی امام خلق بود • گوی تقوی از فرشته می رسود
آنک اندر سبب مهرا مات کرد • هم ز دین داری او دین رشک خورد
۱۹۴۵ با چنین تقوی و اوراد و قیام • طالب خاصان حق بودی مدام
در سفر معظم مرادش آن بدی • که کمی بر بندۀ خاص زدی
این همی گفتمی جو می رفتی براه • کن قرین خاصگانم ای اله
یا رب آنها را که بشناسد دلم • بند و بسته میان و مجلیم
و آنک نشام تو ای یزدان جان • بر من محجوبشان کن مهربان
۱۹۵۰ حضرتش گفتمی که ای صدر مبین • این چه عشقت و چه استسفاست این
مهر من داری چه می جویی دیگر • چون خدا با تُست چون جویی بشر
او بگفتمی یا رب ای دانای راز • تو گشودی در دلم راه نیاز
در میان بحر اگر بنشسته ام • طمع در آب سبو هم بسته ام
هیچو داوادم نود نعبه مراست • طمع در نعبه حریمم هم بخاست

در مثال Bul. بر مثال A (۱۹۴۱)

فرق او Bul. (۱۹۴۲)

بودش مدام A (۱۹۴۴)

این بدی Bul. (۱۹۴۶)

مجهول و before Bul. om. A (۱۹۴۸)

صدری A. که ای for کای AB (۱۹۵۰)

بر آب Bul. (۱۹۵۲)

۱۹۵۵ حرص اندر عشق تو فخرست و جاه • حرص اندر غیر تو ننگ و نباه
 شهوت و حرص نران پیشی بود • و آن حیزان ننگ و بدکیشی بود
 حرص مردان از ره پیشی بود • در محنت حرص سوی پس رود
 آن یکی حرص از کمال مردیست • و آن دگر حرص افتضاح و سردیست
 آه سزی هست اینجا بس نهان • که سوی خضری شود موسی دوان
 ۱۹۶۰ همچو مستقی کز آتش سیر نیست • بر هر آنچه یافتی بالله مه ایست
 بی نهایت حضرست این بارگاه • صدر را بگذار صدرت است راه

سرّ طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت

از کلیم حق بیاموز ای کریم • بین چه می گوید زمشقای کلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری • طالب خضرم ز خود بینی ببری
 موسی تا قوم خود را هشته • در پی نیکویی سرگشته
 ۱۹۶۵ گیبادی رسته از خوف و رجا • چند گردی چند جویی تا کجا
 آن تو با تست و تو واقف برین • آسمانها چند پیمایی زمین
 گفت موسی این ملامت کم کنید • آفتاب و ماه را کم ره زیند
 میروم تا مجمع البخرین من • تا شوم مصحوب سلطان زمین
 أَجَلُ الْخَضِرِ لِأَمْرِي سَبَّأ • ذَاكَ أَوْ أَمْضَى وَأَسْرِي حُبَّأ
 ۱۹۷۰ سالها پسر و پسر و بالها • سالها چه بود هزاران سالها
 میروم یعنی نمی آرزد بدان • عشق جانان کم بدان از عشق نان
 این سخن پایان ندارد ای عمو • داستان آن دقوتی را بگو

از Bul. om. این یکی حرص A (۱۹۵۸)

موسی روان BK Bul. (۱۹۵۹)

و صدرت است BK Bul. حضرت این بارگاه A (۱۹۶۱)

چند گوئی تا کجا Bul. (۱۹۶۵)

باز گشتن بقصه دقوتی،

آن دقوتی رَحْمَةً اللهُ عَلَيْهِ . گفت سافَرْتُ مَدَى فِي خَائِفَتِهِ
 سال و مه رفتم سفر از عشق ماه . بی خبر از راه حیران در اله
 ۱۹۷۵ پا برهنه می روی بر خار و سنگ . گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
 تو مبین این پایهارا بر زمین . زآنک بر دل می رود عاشق یقین
 از ره و منزل زکوتاه و دراز . دل چه داند کوست مست دلنواز
 آن دراز و کونه اوصاف تنست . رفتن ارواح دیگر رفتنت
 تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل . بی بگامی بود بی منزل نه نقل
 ۱۹۸۰ سیر جان بی چون بود در دور و دیر . جسم ما از جان بیآموزید سیر
 سیر جسمانه رها کرد او کون . می رود بی چون نهان در شکل چون
 گفت روزی می شدم مشتاق وار . تا ببینم در بشر انوار یار
 تا ببینم قَلْبِي در فطره . آفتاب درج اندر ذره
 چون رسیدم سوی يك ساحل بگام . بود بیگه گشته روز و وقت شام

نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل،

۱۹۸۵ هفت شمع از دور دیدم ناگهان . اندر آن ساحل شناخیدم بدان
 نور شعله هر یکی شمع از آن . بر شده خوش تا عنان آسمان
 خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت . موج حیرت عقل را از سر گذشت

زآنکه من حیرانم Bul. میروم Bul. (۱۹۷۵) . در عشق ماه Bul. (۱۹۷۴)

بی نقل AH . و بی منزل Bul. (۱۹۷۹)

از جا Bul. و A om. . در دور و دیر H (۱۹۸۰)

روزی میروم A (۱۹۸۲) . جسمانی Bul. (۱۹۸۱)

Heading: A مثال . BK Bul.

خیرگی A . خیره A (۱۹۸۷) . شناخیدم بجان Bul. (۱۹۸۵)

این چگونه شمعها افروخته است . کین دو دیده خلق ازینها دوخته است
 خلق جویان چراغی گشته بود . پیش آن شعی که بر مه و فرود
 ۱۹۹۰ چشم بندی بُد عجب بر دیدهها . بندشان یکرد بهلی من یسا

شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع،

باز ی دیدم که ی شد هفت يك . و شکافد نور او جیب فلک
 باز آن يك بار دیگر هفت شد . مستی و حیرانی من زفت شد
 اتصالی میان شمعها . که نیاید بر زبان و گفت ما
 آنک يك دیدن کند ادراک آن . سالها نتوان نمودن از زبان
 ۱۹۹۵ آنک يك کم بیندش ادراک هوش . سالها نتوان شنودن آن بگوش
 چونک پایانی ندارد رو اِلَیک . زانک لا اُحْصی ثنآء ما عَلَیک
 بیشتر رفتم دوان کآن شمعها . تا چه چیزست از نشان کبریا
 ی شدم بی خویش و مدهوش و خراب . تا یفتادم ز تعجیل و شتاب
 ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین . اوفتادم بر سر خاک زمین
 ۲۰۰۰ باز با هوش آمدم بر خاستم . در روش گویی نه سرفی پاستم

نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد . نورشان ی شد بسقف لاژورد
 پیش آن انوار نور روز دُرد . از صلابت نورهارا ی سترد

بُد for يك A (۱۹۹۰)

Heading: A om. بر آن and

بر زبان A (۱۹۹۲)

چیزند Bul (۱۹۹۷)

مدهوش before و

لاجورد Bul (۲۰۰۱)

شنیدن Bul. ادراک و هوش (۱۹۹۵) Bul.

ی شدم بی هوش و مدهوش و خراب K (۱۹۹۸) A om.

بی عقل before و A om. (۱۹۹۹)

دُرد for دوزد A (۲۰۰۲)

باز شدن آن شعبها هفت درخت،

باز هر يك مرد شد شكل درخت • چشم امر سبزی ایشان نیکبخت
 زانپس برگ پیدا نیست شاخ • برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 ۲۰۰۵ هر درختی شاخ بر سدره زده • سدره چه بود از خلا بیرون شده
 بیخ هر يك رفته در قعر زمین • زیرتر از گاو و ماهی بد یقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر • عقل از آن آشکالشان زیر و زبر
 میوه که بر شکافیده ز زور • همچو آب از میوه جستی برقی نور

مغفی بودن آن درختان از چشم خلق،

این عجبت که بر ایشان میگذشت • صد هزاران خلق از صحرا و دشت
 ۲۰۱۰ ز آرزوی سایه جان میباختند • از گلیعی سایه بان میساختند
 سایه آنرا نمیدیدند هیچ • صد تنو بر دیده‌ها پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بر دیده‌ها • که نبیند ما را بیند سها
 ذره را بیند و خورشید نی • لیک از لطف و کرم نومید نی
 کاروانها بی نوا و این میوها • بخته می‌ریزد چه بحرست ای خدا
 ۲۰۱۵ سبب پوشیدگی میچیدند خلق • درهم افتاده بیغما خشک خلق
 گفته هر برگ و شکوفه آن غصون • تم بدمر یا آیت قوی یعلمون
 بانگ می‌آمد ز سوسه هر درخت • سوسه ما آید خلق شور بخت
 بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر • چشمشان بستیم کلا لا وزر

Heading: B شعبها for آن هفت مرد.

(۲۰۰۴) BH as in text. گم گشته

(۲۰۰۶) Bul. تا قعر.

(۲۰۱۲) A لطف کرم.

(۲۰۱۶) Bul. گفت. از غصون.

(۲۰۱۷) B آید.

گر کسی ی گفتشان کین سو روید * تا ازین اشجار مُسْتَعِد شوید
 ۲۰۲۰ جمله ی گفتند کین مسکینِ مست * امر قضاء الله دیوانه شدست
 مغز این مسکین زسودای دراز * وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
 او عجب ی مانند یا رب حال چیست * خلق را این پرده و اضلال چیست
 خلقی گوناگون با صد رأی و عقل * یک قنر آن سوئی آرند نقل
 عاقلان و زیرکانشان زاتفاق * گشته مُنکر زین چنین باغی و عاق
 ۲۰۲۵ یا من دیوانه و خیره شد * دیو چیزی مر مرا بر سر زده
 چشم ی مالم بهر لحظه که من * خواب ی بینم خیال اندر ز من
 خواب چه بود بر درختان ی روم * میوهاشان ی خورم چون نگرورم
 باز چون من بنگرم در مُنکران * که هی گیرند زین بُستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار * زارزوی نیم غوره جان سپار
 ۲۰۳۰ زاشتیاق و حرصِ یک برگم درخت * ی زنند این بی نوایان او سخت
 در هزیمت زین درخت و زین ثمار * این خلاق صد هزار اندر هزار
 بانر ی گویم عجب من بی خودم * دست در شاخ خیالی در زدم
 حتّی إذا ما استیأس الرسل بگو * تا بظننوا انهم قد کذیبوا
 این فرامت خوان که تخفیف کذب * این بود که خویش بیند مُحْتَجِب
 ۲۰۳۵ در گمان افتاد جان انبیا * زاتفاق مُنکرئ اشقیا
 جاءهم بعد التشکک نصرنا * ترکشان گو بر درخت جان برآ
 ی خور و ی ده بدان کش روزیست * هر دم و هر لحظه یخرا موزیست
 خلق گویان ای عجب این بانگ چیست * چونک صحرا از درخت و بر تهیست
 گبج گشتیم از تم سودایمان * که بنزدیک شما باغست و خوان

* چون ی بنگرم Bul. (۲۰۲۸) . زیرکانش Bul. (۲۰۲۴) . پرده اضلال A (۲۰۲۲)
 و این ثمار B (۲۰۲۱) . برگگی Bul. (۲۰۲۰)
 In K این is written . این بخوان استیأس الرسل ای عمو Bul. حتّی اذا ما B (۲۰۲۳)
 گویا Bul. (۲۰۲۸) . حتّی below

۲۰۴۰ چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست . یا بیابانست یا مشکل ره‌یست
 ای عجب چندین دراز این گفت و گو . چون بود بیهوده و ر خود هست کو
 من هم گویم چو ایشان ای عجب . این چنین مهربی چرا زد صنع رب
 زین تنازعها محمد در عجب . در تعجب نیز ماند بسو لهب
 زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف . تا چه خواهد کرد سلطان شگرف
 ۲۰۴۵ ای دقوفی تیزتر ران هین خموش . چند گویی چند چون قحطت گوش

يك درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت . باز شد آن هفت جمله يك درخت
 هفت می‌شد فرد می‌شد هر قوی . من چه سان می‌گشتم از حیرت می
 بعد از آن دیدم درختان در نماز . صف کشیده چون جماعت کرده ساز
 يك درخت از پیش مانند امام . دیگران اندر پی او در قیام
 ۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود . از درختان بس شیگنیم و نهود
 یاد کردم قول حق را آن زمان . گفت النجم و تجررا بسجدان
 این درختانرا نه زانوه میان . این چه ترتیب نمازست آن چنان
 آمد إلهام خدا کای با فرور . می عجب داری زکار ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعد دیری گشت آنها هفت مرد . جمله در قعد پی یزدان فرد
 ۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان . تا کیانند و چه دارند از جهان

گفتگو Bul. (۲۰۴۱) . می‌مالم که اینجا Bul. (۲۰۴۰)

ملطان In A آن is suppl. before (۲۰۴۱)

Heading: A آن هفت مرد , corr. above.

(۲۰۴۹) BK Bul. اندر پی او , and so corr. in H.

نی زانو AH . آن درختانرا A (۲۰۵۲) . و K om. (۲۰۵۱)